

برو فوق خاطر م بهیر خاتمه جمال	باور مکن که جو نتو جفا کند کسی
آن نشسته کنه که کند فوت تو بها	فرست نمیدهد فضای کند کسی
نصرت نیافتم بگستاخ جستی	یک مرغزار دام رهائی کند کسی
تا شکوه را بساده بیجی کند کسی	هم مال خود ز آینه پید کند کسی
عالم شهید غم جگر دور غمزه ارب	مهلت نداد مکن که دعوا کند کسی
از چشم بد که برین دار دل تمام	در حاله جو ماه که جا کند کسی
نظاره کی بکاشی او را نشست	از جا که دل که چه تماشا کند کسی
چون که رسد بکونه او متا مقصدی	خود را بهرامید که رسوا کند کسی
فیض میسد بکجا جام پرست	هر چند طوف برود دلها کند کسی
خون که از فضاست قصه بچکد	نصرت جنان بشود صحنه کند کسی
ارگستان مرغ و انم خوش آمدی	ای روزی بلباب جانم خوش آمدی
صد عقد بود همه زاتق بدست من	ار جانم و روز با نم خوش آمدی
ای بروی زنده کرد کشکستان	ار کار ساز جانم خوش آمدی

در فلک

در خالکله بهر تو عمر بیدار رفت	ای لوفهها روفت فراغ خوش آمدی
مصر حیات رو تجارچ نهاد بود	ای مجتبیان و تازه جوانم خوش آمدی
شکر خدا که زاهدت کس طبر نیافت	ای مهمله لطف نهادم خوش آمدی
عالم خشم نصرت و محنت تنگ بود	ای رونق مکاتم و زمانم خوش آمدی
روی که از نقاب چو یوسف بد کنی	بیراهه پیشم سفید بد کنی
کردی بر آستانه او یار میشود	بیهوشی ای نسیم مراد بد کنی
صاف کلش مکر ای ز کس خوشی	میزان چشم خویش بر از سیم دور کنی
تیر نگاه به پیش مرد بد کنی	تا که زلف بکوشد چشمت نظر کنی
از بوداع لیسنه و هم تو نشو زده	ای آفت که هم روی ما را خرم کنی
کنج فاذ را بگستاخ نمی دهم	ای آه که تلاق با سحر کنی
بماند بکبر به چو رخ زردی نگاه	ای بر که بیا ضراغ کند کنی
از تنگنار کوچ جان است راه او	دل را عبث ز روزن چشم بد کنی
چون نیست حریف بت و ز غم بد نصرت	نصرت مباد که سر کوشش سفر کنی